۳ خاطره از دفاع مقدس از زبان ۳ رزمنده و فرمانده پیشکسوت دفاع مقدس

برای نجات برادر ارتشی‌مان تا عمق خاک دشمن نفوذ کردیم

صغری خیل‌فرهنگ

چندی پیش گفت‌وگوهایی با سردار علی فضلی، سردار احمد حق‌طلب و سردار علی‌اکبر پورجمشیدیان انجام دادیم و بخش‌هایی از این گفت‌وگوها در ویژه‌نامه دفاع مقدس «چله پایداری» منتشر شد. در پایان هر گفت‌وگو از این سه فرمانده دفاع مقدس درخواست کردیم هر کدام خاطراتی را از روزهای حضور در جبهه بیان کنند که متن زیر اشاره به همین خاطره‌ها دارد.

شهیدان باکری و تابلوهای زیبای دفاع مقدس

من نیمه اول مهر ماه سال ۱۳۵۹ خودم را به خرمشهر رساندم و در کنار رزمندگانی که در جبهه خرمشهر و خوزستان می‌جنگیدند، مبارزه کردم و تا امروز هم در همین لباس به جهادم ادامه می‌دهم.

من در دوران دفاع مقدس در لشکر حضرت رسول(ص) خدمت کردم اما بخش اعظم حضورم در این دوران در کنار رزمندگان آذربایجان غربی، شرقی و اردبیل در لشکر مقدس ۳۱ عاشورا در کنار شهیدمهدی باکری گذشت. شهیدی که امروز تصویر نورانی‌اش زینت‌بخش اتاق من است. خاطرات زیاد است اما دو نمونه از این خاطرات را که همچون تابلوی زیبایی از دفاع مقدس در ذهنم باقی مانده است را برایتان بازگو می‌کنم.

تابلوی اول

خاطره اول مربوط به عملیات خیبر و نقش لشکر عاشورا به عنوان لشکر خط شکن در این عملیات می‌شود. رزمندگان لشکر عاشورا اولین رزمندگانی بودند که پایشان را به جزایر مجنون گذاشتند. آنها با بلم و قایق از بین نیزارها عبور کردند و خودشان را ۳۸ ساعت قبل از عملیات به جزایر رساندند. قبل از عملیات خیبر به خاطر حساسیت عملیات، آقامهدی باکری از من خواست همه رزمنده‌ها را جمع کنم تا برای رزمنده‌ها صحبت کند. بعد رو به من کرد و گفت برادرم آقا حمید و آقا مرتضی را هم خبر کنید. منظورش شهید مرتضی یاغچیان جانشین دوم لشکر بود. هر دو را صدا کردم. بعد آقا مهدی به برادرش گفت برو بالای سقف ماشین. چون دید اینطوری همه رزمنده‌ها برادرش را نمی‌توانند ببینند گفت برو روی سقف ماشین. آقا حمید روی سقف ماشین رفت، آقا مهدی با حالتی خاص برادرش را نشان داد و گفت: «این حمید است برادر من. (شاید اولین باری بود که برادرش را معرفی می‌کرد.) قیافه‌اش را نگاه کنید، چهره‌اش را ببینید. هر چه به شما گفت حرفش را گوش کنید.» حمید آقا هم با شرمندگی خاصی نگاه می‌کرد. بعد که حمید پایین آمد، به آقا مرتضی یاغچیان گفت برو بالا!

آقا مرتضی رفت بالای سقف ماشین ایستاد. آقامهدی گفت: «این هم آقامرتضی است، جانشین من، ایشان هم هر چه گفتند گوش کنید.» بعد برادرش حمید را پیشانی عملیات و در نقطه حساس و جلوتر از همه فرستاد و شهید مرتضی یاغچیان را در نقطه‌ای که قایق‌ها حرکت می‌کردند یعنی نقطه رهایی گذاشت. اولین رزمنده‌ای که پایش را در جزایر مجنون گذاشت حمید باکری بود. از آنجا اعلام کرد ما اینجا هستیم و اولین سر پل را در جزیره مجنون گرفتیم که بعد از آن بالگردها و قایق‌های ما رزمندگان را رساندند و جزایر مجنون فتح شد.

حمید آقا در آن نقطه شهید شد. تا امروز هم خبری از پیکرش نیست. این نشان می‌دهد از حمید آقا جلوتر ما کسی را نداشتیم. اما صحنه‌ای که همچون یک تابلو و تصویر زیبایی از دفاع مقدس در ذهنم ماندگار شد، ماجرای تلاش بچه‌ها برای برگرداندن پیکر حمید بود. بچه‌های زیادی در کنار حمید شهید شدند. در میان درگیری بچه‌ها به مهدی باکری پیام دادند اگر اجازه بدهید ما پیکر برادرتان حمید آقا را عقب بیاوریم. آقا مهدی تا متوجه شد جلوی این کار را گرفت و اجازه نداد و گفت: «اگر توانستید پیکر باقی شهدا را بیاورید عقب پیکر برادر من را هم بیاورید. اگر نتوانستید حمید هم بماند کنار دیگر شهدا.» پیکر حمید برای همیشه ماند. سال بعد هم آقا مهدی شهید شد و وقتی بچه‌ها می‌خواستند پیکر آقامهدی را با قایق به عقب بیاورند، قایق‌شان مورد اصابت گلوله قرار گرفت و پیکر مطهر آقا مهدی هم به رود دجله و آب‌ها پیوست و هیچ اثری از آن پیکر نورانی نماند.

تابلوی دوم

خاطره‌ای که می‌خواهم برایتان روایت کنم مربوط به بچه‌های گردان امام حسین (ع) و حضرت علی‌اکبر(ع) لشکر عاشورا به فرماندهی شهید مهدی باکری و گردان امام سجاد(ع) و ۱۴ معصوم(ع) لشکر ۸ نجف به فرماندهی شهید حاج احمد کاظمی در عملیات خیبر است. شهید مهدی باکری و شهید احمد کاظمی خیلی به هم علاقه داشتند و در عملیات‌ها هم لشکرهایشان کنار هم قرار می‌گرفتند. در روند اجرای عملیات این چهار گردان به عمق دشمن زدند و قرار بود از نقطه‌ای دیگر یگان‌هایی دیگر وارد عمل شده و به این گردان‌ها ملحق شوند که بخش اعظمی از منطقه آزاد گردد. منتها این اتفاق نیفتاد و این چهار گردان در منطقه القرنه در محاصره قرار گرفتند و جنگ سختی بین این بچه‌ها با دشمن اتفاق افتاد. نیروها تا آخرین نفس و فشنگ‌هایشان جنگیدند. ارتباط این گردان‌ها با فرماندهان قطع شده بود.

شهید باکری بسیار تلاش کرد تا با آنها تماس بگیرد و از احوال بچه‌ها جویا شود و راهنمایی کند، اما موفق نشد. حفظ جزایر کار سختی بود. آنقدر سخت که امام خمینی (ره) پیام داده بودند سلام من را به فرماندهان برسانید و بگویید جزایر مجنون را حفظ کنید. این پیام امام به گوش فرماندهان رسیده بود. در بحبوحه عملیات و در لحظات آخر دشمن بالای سر بچه‌ها آمده و آنها که مجروح بودند را به اسارت برد و به باقی تیر خلاص زد. در این میان برای لحظاتی ارتباط بچه‌ها با مهدی باکری برقرار شد، پیامی از آنها به فرمانده‌شان رسید که من آن را در دفترچه خاطراتم ثبت کردم. پیام این بود: «سلام ما را به امام برسانید و بگویید فرزندان شما همانطوری که پیام داده بودید حسین‌وار جنگیدند و حسین‌وار به شهادت رسیدند و قدمی به عقب نگذاشتند.» این لحظات سخت و نفسگیر یکی دیگر از زیباترین تابلوهای دوران دفاع مقدس را برایم رقم زد. بچه‌ها در آن لحظات آخر یاد امام را فراموش نکردند و مردانه و حسین‌وار ایستادند و تا آخر جنگیدند. ان‌شاءالله خدا توفیق دهد بتوانیم راه آنها را ادامه بدهیم.

راوی: سردار علی‌اکبر پورجمشیدیان

حمیدرضا نیک‌عهد | جوان

شهید کلهر و حاج قاسم سلیمانی!

دفاع مقدس با نام و یاد شهدای زیادی گره خورده است. شهدایی که خالصانه مبارزه کردند و در نهایت مزد اخلاص‌شان را گرفتند.

آنهایی که خوب رسم جوانمردی و غیرت را بجا آوردند. همه شهدا پیش خدا آبرو دارند شخصاً ارادت زیادی به شهید کلهر، قائم‌مقام لشکر سیدالشهدا (ع) و لشکر محمدرسول‌الله (ص) دارم. او الگوی عملی من بود.

در برهه‌ای تیپ ما در فاو بود. ۱۴ فرمانده به نیت ۱۴ معصوم برای تیپ پیش‌بینی کرده بودیم که اگر هر کدام از ما شهید یا مجروح شد نفر بعدی فرماندهی را به دست گیرد. در همان دوره من مجروح، جانشین دوم جنگروی شهید و احسان نژاد رئیس ستاد به شهادت رسید.

بعد از من هم شهید کلهر مجروح شد. بعد از مجروحیت ایشان ما چند روزی با هم در بیمارستان بستری بودیم.

بعد از مدتی بهبودی من حاصل شد اما شهید کلهر یکی از کلیه‌هایشان را از دست داد و عصب یکی از دست‌هایش از کار افتاد، اما هیچ گاه از درد دست پیش ما صحبت نمی‌کرد. حتی یک‌بار هم ندیدم از این وضعیت ناله کند.

کمی بعد جلسات مشترکی در محضر سران سه قوه، از جمله جلساتی محضر آقا داشتیم. ایشان با نگاه کریمانه‌شان ما را به اسم کوچک صدا می‌کردند. سال ۶۵ با جمعی از بچه‌ها شهید کلهر، شهید سیدحسین میررضی، رسول توکلی و من خدمت آقا بودیم و صحبت و گزارشاتی از دفاع متحرک ارائه کردیم.

آقا در جریان مجروحیت شهید کلهر بودند و از ایشان سؤال کردند: «وضع دستت چطور است؟!» شهید کلهر نیم نگاهی به ما کرد وقتی دید حواسمان است چیزی نگفت فقط گفت: «الحمدلله کنار آمدم.»

بعد آقا فرمودند: «گاهی اوقات درد دستم اذیتم می‌کند.» منظورشان ترور ۶ تیر ماه سال ۶۰ بود. در ادامه شهید کلهر می‌خواست حرفی به آقا بزند اما نگاهش به ما بود و رو به ایشان کرد و گفت: «من هم همینطور.» همین یک جمله.

آن روز اگر آقا صحبتی از درد دست‌شان نمی‌کردند ما از درد دست ایشان مطلع نمی‌شدیم.

شهید کلهر با خدا معامله کرده بود. ایشان الگوی من است. در کنار ایشان سردار حاج قاسم سلیمانی بزرگمرد تاریخ انقلاب است که شهادت برازنده ایشان بود.

شهید عزیزی که سال‌ها همسایه دیوار به دیوار ما بود و رفیق و برادر من بود. ان‌شاءالله ادامه دهنده راه شهدای عزیزمان باشیم.

راوی: سردار حاج علی فضلی

نجات خلبان ارتشی

این هشت سال دفاع مقدس و سال‌های پیش از آن در جبهه‌های غرب، همه آن حادثه و خاطراتی بود که در ذهن‌مان ماندگار شده است و ساعت‌ها و روزها می‌شود از این خاطرات و روایت‌ها صحبت کرد. اما اینجا می‌خواهم خاطره‌ای از عملیات فتح یک را برایتان بازگو کنم. ۱۹ مهرماه ۶۵ سالروز اجرای عملیات بزرگ فتح یک در شمال عراق است. هدف ما از اجرای این عملیات انهدام تأسیسات نفتی شهر کرکوک عراق بود. با این کار به طور کلی صادرات نفت عراق متوقف و به تعبیری کمر اقتصادی صدام می‌شکست. یک مسیر صادرات نفت عراق، بصره بود که به واسطه نزدیکی نیروهای ما به بصره و حجم آتشی که روی این نقطه بود، از ابتدای جنگ صادرات نفت تقریباً متوقف شده بود و تنها راه صادرات نفت، کرکوک بود، بنابراین در این عملیات برون مرزی باید این مسیر هم بسته می‌شد. ما حدود پنج ماه در مناطق شمالی کردستان عراق که تقریباً جزو مناطق آزاد شده محسوب می‌شد و در کنترل رژیم بعث نبود مستقر بودیم. این عملیات با فرماندهی و طراحی قرارگاه برون مرزی قرارگاه رمضان سپاه در سال ۱۳۶۵ و با کمک کردهای مخالف رژیم بعث عراق از جمله حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق انجام شد. ما کار شناسایی و جمع آوری اطلاعات این عملیات را انجام می‌دادیم. در منطقه‌ای به نام «یاق ثمر» مستقر بودیم که مقر اصلی حضور آقای جلال طالبانی رئیس حزب اتحادیه میهنی کردستان بود. هر روز برای شناسایی مناطق مختلف می‌رفتیم که در مسیر هواپیماهای نیروی هوایی جمهوری اسلامی هم بود. هواپیماهای ارتشی می‌آمدند و مواضع دشمن را بمباران می‌کردند و به خاک کشور باز می‌گشتند. ما این صحنه را روزها و هفته‌های قبل هم شاهد بودیم. در یکی از همین ایام دو فروند از هواپیماهای اف۵ نیروی هوایی ارتش از بالای سر ما عبور کردند تا مراکزی را در شهر سلیمانیه بمباران کنند، اما آن روز تنها شاهد رفتن این هواپیماها از بالای ارتفاعات بودیم. بعد مطلع شدیم یکی از هواپیماها در مسیر برگشت مورد اصابت پدافند هوایی عراق گرفته است. با خبری که مردم کرد عراق و مرتبطین با گروه‌های کرد مبارز به دست‌مان رساندند، متوجه شدیم خلبان این هواپیما فرصت پیدا کرده است از هواپیمایش اجکت کند و با چتر بیرون بپرد. ایشان در کوه‌های سلیمانیه عراق فرود آمده بود. ما با دوستان و همراهان کردمان برای پیدا کردن این خلبان راهی کوه‌های سلیمانیه عراق شدیم. برای ما برگرداندن ایشان به خاک کشور بسیار اهمیت داشت. بعد از تجسس فراوان و طی مسیرهای صعب‌العبور توانستیم این خلبان را در حالی که مجروح هم شده بود پیدا کنیم و به مقر اصلی‌مان برگردانیم. نام ایشان خلبان عباس رمضانی بود. این خلبان اصلاً باورش نمی‌شد ما از نیروهای سپاه هستیم. ابتدا این تصور را داشت که ما جزو گروهک‌های حاضر در منطقه باشیم. ما ایشان را به مقر رساندیم و ابتدا حمام کردند و یک دست لباس کردی به او دادیم و بعد خودم که از امدادگری و درمان کمی سر رشته داشتم زخم‌هایش را بستم و او را مداوا کردم. چون تردید داشت ما از نیروهای خودی باشیم به سختی با ما صحبت می‌کرد ابتدا کمی حرف می‌زد، اما بعد وقتی یکی از بچه‌های همراه ما سر به سرش می‌گذاشت و به شوخی به ایشان می‌گفت چرا برای بمباران خلق کرد آمدید؟ شک می‌کرد که ما از نیروهای ضد انقلاب باشیم، سکوت می‌کرد و فقط می‌گفت من نام و کد پرسنلی‌ام را به شما می‌گویم، اما بعد که اطمینان حاصل کرد ما پاسدار هستیم شروع به صحبت کرد و می‌خواست بداند سرنوشت خلبان همراهش چه شده است. بعد بچه‌ها یک سفره رنگین برایش پهن کردند. البته آن زمان در آن شرایط وسایل کافی مهیا نبود و ما معمولاً دوغ و نان خشک می‌خوردیم. اگر هم فصل انگور بود، نان و انگور عمده غذای ما بود.

گاهی هم وقتی نزدیک روستا بودیم برنج و گندم می‌پختند با گوجه که به عنوان خورشت از آن استفاده می‌کردیم. اما آن روز چون خلبان مهمان ما بود بچه‌ها برایش سنگ تمام گذاشتند. پولی به یکی از اهالی دادیم و از او خواستیم غذای گرم فراهم کند. ایشان هم کتلت و نان و سبزیجات آماده کرد و آورد. خوب یادم است کوهی بود که بالای آن پر از برف بود. بچه‌ها می‌رفتند و برف‌ها را می‌آوردند داخل غاری و غذا و خوراکی‌ها را داخلش دپو می‌کردند. آن روز بچه‌ها برای مهمان‌مان، از آن غار برفی نوشابه آوردند. خلبان عباس رمضانی وقتی این سفره رنگین را در آن شرایط دید مبهوت مانده بود. ایشان چند روزی مهمان ما بود تا کمی بهبود پیدا کند. در این مدت با هم صحبت می‌کردیم. من به ایشان گفتم درست است که سپاه پاسداران نیروی هوایی ندارد و فاقد هواپیماست اما شما به همرزمانتان هم بگویید که شما با هواپیماهایتان به هر نقطه‌ای که می‌خواهید پرواز کنید، وقتی زیر پایتان را نگاه کنید حتماً بچه‌های سپاه حضور دارند. این را حتماً به خلبانان دیگر و دلاوران نیروی هوایی ارتش بگویید. هر جا رفتند نگران نباشند بچه‌های سپاه در کنار شما هستند. بعد از چند روز من و یکسری از بچه‌ها ایشان را از مسیرهای طولانی و صعب‌العبور دور از چشم نیروهای عراقی به خاک کشورمان برگرداندیم. بعدها ایشان را دیدم و به من گفتند من همیشه در جلسات قبل از پرواز این خاطره را برای همکارانم تعریف می‌کنم و آنها کلی روحیه و انگیزه می‌گیرند.

راوی: سردار احمد حق‌طلب

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۳۸

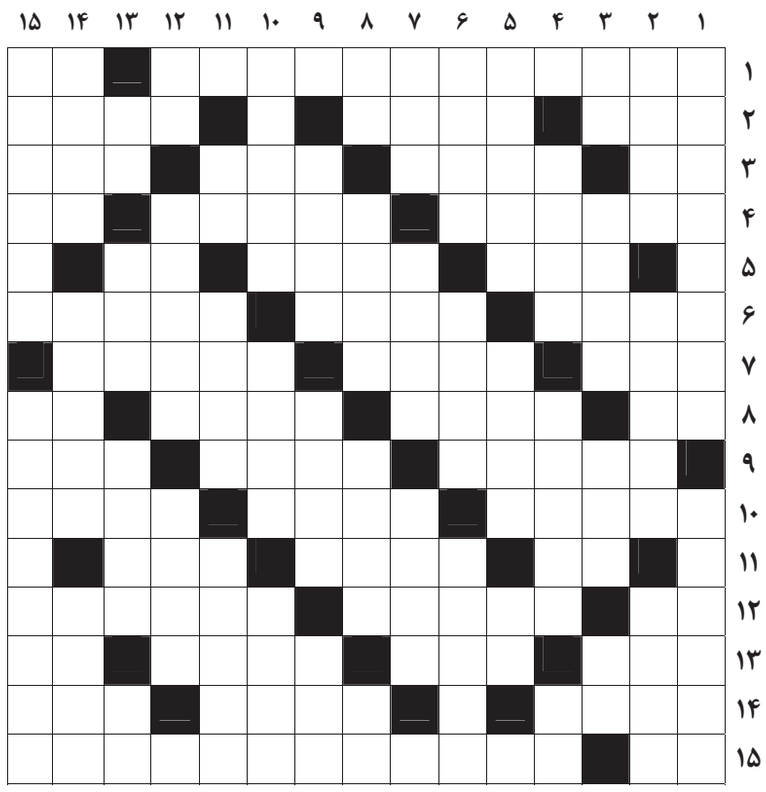

از راست به چپ

■ ۱- کریم اهل بیت- قلب دوم ■ ۲- شمشیر- آدم آهنی- خدای خدایان یونان ■ ۳- بخیه درشت- دوره نهفتگی بیماری- نخودی رنگ- سوره شصت و هفتم قرآن ■ ۴- حق‌نشناس- بزرگ‌ترین قمر زحل- کجاست ■ ۵- رهبر کره شمالی- آردفروش- نمازی که فقط بر پیامبر(ص) واجب بود ■ ۶- شهری در کرمان- غذای کفش- ماده فشنگ‌سازی ■ ۷- رها و آزاد- شهر بزرگ نیمه جنوبی استان فارس- آش هفت‌دانه ■ ۸- نفس خسته- سیاه و سفید- مردار- کوزه بزرگ ■ ۹- گلوله خمیر- نان از شب مانده- همنشین برهما ■ ۱۰- گوشواره- عنصر الماس‌ساز- دندانساز ■ ۱۱- نت میانی- خواهر- سطل ■ ۱۲- دشنام- فلوت- از درختان زینتی ■ ۱۳- سیاه و سفیدش خوردنی است- از بت‌ها- خیابان- حرف خطاب ■ ۱۴- هاون- معتمدان- زنگ بزرگ ■ ۱۵- بچه می‌زند- کنایه از خبر گرفتن از این سو و آن سو است

از بالا به پایین

■ ۱- بندری در مصر- نویسنده غرور و تعصب ■ ۲- مرغ سخنگو- دستبند- نام اسبی که حضرت محمد در شب معراج بر آن سوار شد ■ ۳- خاموش فرنگی- شهر انار- پول کامبوج- ریشه ■ ۴- از ماهی‌های خزری- وزن‌ها- معاون هیتلر ■ ۵- بی‌بهرگی- پیشانی- آوای رزمی کار ■ ۶- پوست گندم- دفعه و مرتبه- هرج‌ومرج ■ ۷- برکت سفره- ستاره صبح- سیم ضخیم ■ ۸- شیره انگور- زورگویی- قسمتی از تانک جنگی- از گروه‌های خونی ■ ۹- بسیار زیرک- قطعی برای کتاب- طلای قالبی ■ ۱۰- عنکبوت- قاضی- کودن ■ ۱۱- ماه ناتمام- تاروپود- شهری در استان فارس ■ ۱۲- خار سردیوار- می‌روند تا به هدف بزنند- نورانی ■ ۱۳- دریا- نوعی کباب- پیامبر- مادر لر ■ ۱۴- فلس ماهی- شهری در چین- واحد طول غربی ■ ۱۵- کم کردن از مبلغ چک مدت‌دار و تبدیل آن به پول نقد- شاهکار ویکتور هوگو

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۲	۸			
۶		۴	۷					
		۸				۹	۲	
۹		۶					۵	
						۷	۸	۳
				۱	۳			
۱	۵							
			۸		۲	۳		
						۲	۷	

جدول کلمات متقاطع
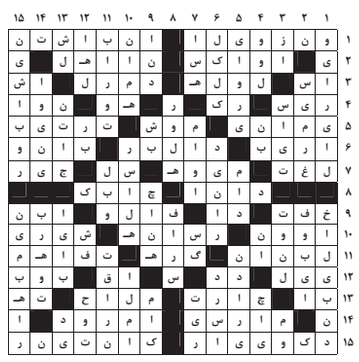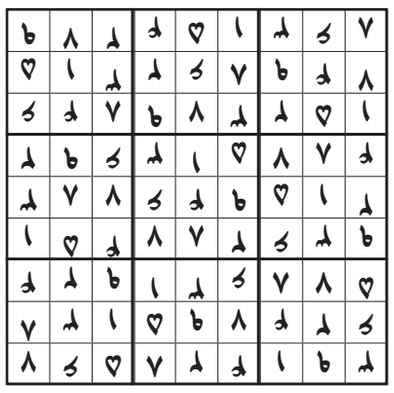
پاسخ جدول شماره ۶۰۳۷